



# لورکا و مذهب

## عیسی، خود عشق بود

### او شیرینی اشک و شادی برادری را به ما آموخت

نجات دهنده مسیح است. در این که در ماه مارس آن سال، لورکا از نظر روحی در وضع بدی قرار داشت هیچ شکی نیست و علت پناه آوردن او به مذهب نیز بی گمان همان وضع ناپسندان روحی بود:

اهالی گرانادا به پاکره‌ی غم virgin of the sorrows علاقه و اعتقاد شدیدی داشتند و او را حامی شهرشان می‌دانستند. لورکانیز در این مورد، با توجه به تربیت کاتولیکی خود، با دیگران هم عقیده بود و در روزهایی که هفته‌ی مقدس نزدیک می‌شد این نیاز را که به مریم مقدس نزدیک شده از او برای خود در آن روزهای سخت یاری بطلبد با شدت بیشتری احساس می‌کرد. اعضای فرقه‌ی سنت مری الحمرا، که قبل از سال ۱۹۲۹ چندان فعال نبود تصمیم گرفته بود امداد برای اولین بار راهپیمایی هفته مقدس را در الحمرا اجرا کند و دلیل این کار را در روزنامه‌های محلی، پیوند دادن دو مظهر شهرت و افتخار گرانادا یعنی پاکره‌ها و الحمرا اعلام کرد. طبق برنامه‌ی اعلام شده، راهپیمایی از نیمه شب چهارشنبه‌ی مقدس (۲۷م مارس) از مقابل کلیسای مریم مقدس آغاز می‌شد و بعد از عبور از جنگل‌های الحمرا شهر را دور می‌زد. خبر در شهر پیچید و بسیار استقبال شد. لورکا در جریان این خبر قرار گرفت.

اندکی قبل از شروع راهپیمایی، مشکلی پیش آمد. شخصی وارد کلیسا شده و با التماس اجازه‌ی راهپیمایی همراه با اعضای فرقه‌ی سنت مری را خواست. او ادعا می‌کرد نذر داشته که پاکره‌ی مقدس را در اولین گردش خود همراهی کند و فقط به همین منظور به گرانادا آمده است. این شخصی کسی نبود جز فدریکو گارسیا لورکا. سرگروه انجمن نمی‌توانست با این تقاضا موافقت کند زیرا در این مورد قوانین خاصی وجود داشت که امکان سرپیچی از آن نبود و به علاوه راهپیمایان باید جامه‌ی مخصوص پرهیزکاران را به تن می‌کردند و جامه‌ی اضافه موجود نبود. اما لورکا همچنان اصرار می‌کرد و سرانجام راه حلی پیدا شد: لورکا می‌توانست به جای یکی از دو پرچمدار، مردانی که در واقع از اعضای فرقه‌ی مزبور نبودند اما جامه‌ی مخصوص پرهیزکاران را به تن داشتند، در راهپیمایی شرکت کنند. فدریکو به شدت خوشحال شد و به سرعت لباس مخصوص را که شامل ردایی بلند و گشاد و کلاه مخروطی کورلاکس-کالانی\*\* بود پوشید و در برابر تصویر مریم مقدس به نشانه‌ی عبادت زانو زد. به شهادت شخصی که ماجرا را به چشم دیده بود، لورکا در جلوی صفا، با برهنه، در حالی که سه صلیب سنگین را با خود حمل می‌کرد، مدت چهار ساعت تمام، پیاده روی کرد.

مراسم، بسیار با شکوه تر از آنچه تصور می‌شد برگزار شد. جنگل الحمرا، روشن از نور صدها شمع، حالتی بس روحانی به خود گرفته بود. به خصوص که صدای ناقوس برج ولا بر آسمان آن طنین می‌افکند. روز بعد روزنامه‌ی E defensor مطلب مفصّلی درباره‌ی این مراسم چاپ کرد و راهپیمایی در جنگل را «چیزی ما و رای رؤیایی‌ترین رویاها» توصیف کرد. در پایان مراسم، لورکا بی‌سر و صدا ناپدید شد. روی صلیب حک شده بود: «خدا» به تو پاداش دهد. شاعر، اکنون که دین خود را به حضرت مریم ادا کرده بود، با خیال آسوده می‌توانست به مادرید باز گردد. در روزنامه، هیچ اشاره‌ای به حضور او در آن راه پیمایی نشده بود. چهل سال باید می‌گذشت تا این خبر درز پیدا کند.

اما بعد از تحریر مختصری هست: روز ۲۰ ۱۹۲۹، چند ماه بعد از مراسم راهپیمایی، لورکا از فرقه‌ی سنت مری الحمرا تقاضای پذیرفته شدن در آن جمع را کرد. در میان اعضا جرو بحث گرمی در گرفت. عده‌ای این درخواست را صمیمانه و بی‌ریا می‌خواندند و عده‌ای دیگر، آن را ناشی از تظاهر و تکبر می‌پنداشتند. سرانجام لورکا پذیرفته شد اما هیچ گزارشی از همکاری‌های بعدی او با برنامه‌های فرقه‌ی مزبور ثبت نشده است.

#### فصل شاعر در نیورک

لورکا، بعد از هفته‌های اول اقامت در نیورک، به سرعت خود را با حال و هوای خاص نیورک، از سرعت سرسام آور اتومبیل‌ها در بزرگراه‌ها گرفته تا گرد باد جمعیت در پیاده‌روها، وفق داد. تنوع نژادها و مذاهب رسمی، همانطور که پل موراندراس مسحور کرده بود، لورکا را هم مجذوب می‌کرد و جای تعجبی نیست که لورکا هر چه بیشتر در ژرفدره‌های میان آسمان‌خراش‌های نیورک پرسه می‌زد، خود را نه تنها اسپانیایی اصیل بلکه کاتولیکی واقعی می‌یافت. دیداری از مراسم غیرسنتی پروتستان او را متقاعد کرد که چیزی پس مهمل و پوک جانشین مسیحیت گشته است.

به پدر و مادرش نوشت: «فصلاً تصورش هم برای من سخت است. چطور کسی می‌تواند یک پروتستان باشد؟ این عجیب‌ترین و مضحک‌ترین چیزی است که دیده‌ام» و در ادامه به تشریح مراسم پرداخت: «در صدر کلیسا، درست در قسمت میانی، به جای محراب، میزی معمولی قرار داشت که در برابر آن، کشیش در یک کت فرآک، در حال اجرای مراسم بود؛ اعضای کلیسا، سرودهایی خواندند- و سپس عبادت کنندگان، کلیسا را ترک گفتند! شاعر با لحنی سرشار از انزجار و اشمئزاز تاکید می‌کند: «هر چیز انسانی، تسلی دهنده و زیبا به شدت سرکوب شده بود» به علاوه شاعر می‌دید که مذهب کاتولیک نیز گرمای خود را بر اثر انجماد مذهب پروتستان از دست داده است و همین مشاهدات سبب شد تا شور و حرارت، عظمت و صمیمیت مذهب کاتولیک اسپانیایی را با آن شیفتگان متعصب حضرت مریم‌اش قدر بدانند و برخلاف گذشته آن را عزیز و معتقد بشمارند.

شاید نیاز او برای یافتن پشت و پناهی معنوی در غربت، سبب توجه او به مذهب کاتولیک شد و شاید به همین دلیل بود که لورکا شعر در ستایش آیین مقدس را که سال پیش آغاز کرده بود سرانجام در آمریکا به پایان برد.

\* یاد آور خیم، ما لکتیکانیم و فلک لیت باز

\*\* ku-kax-kan این کلمه در اصل به معنای گروه نژاد پرست ایالات متحده است که بعد از جنگ‌های داخلی به وجود آمد.

اما این جا احتمالاً اشاره به نوع کلاه بخصوصی است که اعضای این فرقه استفاده می‌کردند.

● فصل سال‌های اقامت در گرانادا از شاعری بی ایمان تا هنرمندی که دیگر بار مسیح را زنده می‌کند

لورکا در نخستین سال‌های نویسندگی، برخلاف سال‌های واپسین، نوشته‌های خود را دقیق و منظم تاریخ‌گذاری می‌کرد و همین به ما امکان بررسی روز به روز روند تغییرات روحی او را می‌دهد؛ طغیان تدریجی علیه مذهب کاتولیک که معتقد به آن بار آمده بود.

این طغیان در شدت خود از نوع «سویین برنی» بود [۱۸۳۷-۱۹۰۹ swinburne شاعر انگلیسی] لورکا در عین ستایش مسیح، قبلاً از مسیحیت روی گردان شده بود. در شعری به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۱۷، ما احساس او را از این جذب و گریز توأمان، اینگونه می‌یابیم:

این جا قلمرو آندوه است و بی وجود است خداوندی که آن‌ها برای ما نقش کرده‌اند.

در یکی از قطعات منظوری که لورکا آن را misticas نامید، و در آن به تشریح تردیدهای مذهبی خود پرداخت، شاعر در ۲۹ سالگی از خود می‌پرسد: آیا ما همچون بازیچه‌هایی در دست قادر متعال نیستیم؟ و با اشاره به عهد عتیق قاطعانه ادامه می‌دهد: چنین به نظر می‌رسد که خداوند لعبت\* بازی ست که ما را صرفاً برای سرگرمی خود آفریده است. انسان همیشه در وحشت از عذاب الهی به سر می‌برد و به همین دلیل همه‌ی محبت و ارادت او به خدا از ترس او سرچشمه می‌گیرد.

لورکا جوان نمی‌تواند خدا را به خاطر خلقی دنیایی که در آن رنج و درد، مجاز و محق است، بیخشد. لورکا در نخستین نوشته‌های خود، به نظم و به نثر، مکرر و مصمم پرسش‌های خود را درباره ماهیت رابطه‌ی انسان و خدای مسیحی مطرح می‌کند و بارها و بارها مترضاً نه خدا را خطاب قرار می‌دهد؛ زیرا او نه تنها دشمن نوع بشر است بلکه به پسر خود نیز خصومت می‌ورزد، فرزندانی که از چشم لورکا، مظهر و غایت احسان، رحم و شفقت است؛ عیسی، خود عشق بود. او شیرینی اشک و شادی برادری را به ما آموخت... او دروغ و دشمنی را نکوهش کرد. او

آندوه منزّه تطهیرکننده‌اش را گسترانید بر کوهستان‌ها، جنگل‌ها و سواحل دریاها؛ او لطافت سوسن و ژلالی آب دریاچه بود، زیبا و با شکوه همچون گل‌های خود رو. او راز ناشناخته‌ها و همراز آنها بود. او با دو چشم خود دید و گریست. چشمان او نگرستند و ایمان آوردند. او تا شهرها و روستاهای دور دست رفت تا مردم را به دوست داشتن یکدیگر برانگیزد. او از برابری سخن گفت و از خشم خود نسبت به فقر و بی‌نوازی، از همین رویبویایان او را دوست می‌داشتند و سپس او مصلوب شد.

نوشته‌های این دوره نشان می‌دهد که لورکا، مشقت مسیح و فداکاری او را بر بهره‌یافته بود، و اگر نوع پسر، اعتنایی به پیام سرشار از مهر و دوستی مسیح نداشت، گناه آن بی شک برگردن نمایندگان رسمی «نجات دهنده» بر روی زمین یعنی پاپ و کشیش‌ها بود که شاعر جوان از آن‌ها نفرت داشت. از نظر او، مردان کلیسا، مدام به مسیح خیانت می‌کردند و کراهت او از این ریاکاران عیب، روز به روز بیشتر می‌شد. او کشیش‌ها را مسئول می‌دید و کاملاً بر این باور بود که آن‌ها زندگی خود او را نیز تباہ کرده‌اند. پاییز سال ۱۹۱۷ در انتهای مقاله آتشین روحانیت ستیزانه‌ای خطاب به آنها نوشت: «دنیایی که شما ساخته‌اید قفس تنگ و تاریکی ست برای زندانی کردن آرزوها و آمال انسانی»

لورکا در نمایشنامه‌هایی که در آن دوران می‌نوشت همین مضمون را از زبان قهرمانان بازگو می‌کرد:

ما دخترها بین کشیش‌ها و پدرانمان گیر افتاده‌ایم. (می‌نشینند و مشغول پروردی دوزی می‌شوند). هر غروب، کشیش بر ایمان وعظ می‌کند؛ شما به جهنم خواهید رفت! در آتش، جزغاله خواهید شد! عاقبت تان بدتر از سگها خواهد بود [...] اما من فکر می‌کنم سگها از ما خوشبخت‌ترند. حداقل می‌توانند یا کسی که می‌خوانند ازدواج کنند. کاش من سگ بودم! اگر مطیع پدرم باشم زندگی برایم جهنم خواهد شد، و اگر به میل خودم زندگی کنم، به جهنم خواهم رفت [...] (از نمایشنامه دن کریستوبال و سینیوریتا رزیتا)

دو سال بعد، لورکا دو قسمت اول «در ستایش آیین مقدس» را برای روزنامه revista de accident ارسال کرد. این دو قطعه که به آهنگ ساز معروف مانوئل دفالیا تقدیم شده بودند «توصیف» و «جهان» نام داشتند. او این شعر را از اوایل سال شروع کرده بود و مشکلاتی را که برای به پایان بردن آن تا ماه سپتامبر داشت، طی نامه‌ای به اطلاع گاش و زالامه رسانده بود. در نامه به زالامه، ضمن اعتراف به دشواری‌هایی که برای سرودن این منظومه داشت نوشت: «اما ایمان من آن را به پایان خواهد برد». ایمان به چه کسی؟ به خود یا به مسیح؟ احتمالاً منظور او ایمان به مسیح بوده است. در ماههای گذشته، زیر فشارهای روحی طاققت فرسا، او دوباره به باورهای مذهبی دوران کودکی خود پناه آورده بود، او با اشاره به این بحران، در نامه‌هایش به زالامه یا گاش مدام گوشزد می‌کند تا باید بر این حالت یاس و نومییدی شدید، پیروز شود یا خود از پادر آید. او برای پیروز شدن در این جنگ نایر ابر و رهایی یافتن از چنگ آندوه، بهترین چاره را در کار زیاد می‌دید، و در روی آوردن به مسیح که در همه آثار اولیه‌اش رد پای او را می‌شد دید.

و حالاً مسیح دیگر بر زنده می‌شد، این بار در منظومه‌ی «در ستایش آیین مقدس» پیام این منظومه این بود که در دنیای پر از گناه، ظلم و مشقاوت که انسان و طبیعت در معرض تباہی و نابودی روز افزون قرار گرفته‌اند تنها

## آخرین لحظات زندگی لورکا



لورکا و دالی

اینبار «خوروتریالیدی»، هنگامی که لورکا دانست که به زودی تیرباران خواهد شد اظهار تمایل کرد که به گناهانش نزد کشیش اعتراف کند. اما کشیش به تازگی آنجا را ترک گفته بود. مرد جوان از مشاهده پریشانی عمیق شاعر، او را اطمینان می‌دهد که اگر با خلوص نیت از گناهانش توبه کند، رحمت خدا شامل حالش خواهد شد. او به فدریکو کمک کرد تا دعای مخصوص را بخواند. «من، بنده گناهکار تو...» که شاعر تنها نمی‌تواند آن را به یاد داشت و زیر لب گفت: «مادرم آن را به من یاد داده بود اما من یکسره آن را از یاد برده‌ام»

بنابر اظهارات خوروتریالیدی - و ما جز گفته‌های او هیچ سند دیگری در دست نداریم - شاعر بعد از خواندن دعا بسیار آرام‌تر به نظر می‌رسید. او وسه محکوم دیگر پیش از طلوع خورشید، به سمت جاده‌ای که به آلفخار می‌رفت برده شدند. ماه دیگر در آسمان پیدا نبود. فدریکو، شاعر مهتاب، حتی از وداع با آن نیز محروم گشته بود.

طلوع خورشید، به سمت جاده‌ای که به آلفخار می‌رفت برده شدند. ماه دیگر در آسمان پیدا نبود. فدریکو، شاعر مهتاب، حتی از وداع با آن نیز محروم گشته بود.